

گزارش مراسم بزرگداشت زنده یاد شاهرخ مسکوب

پروانه ستاری

۳۳۶

دفتر پژوهش‌های فرهنگی به منظور بزرگداشت شاهرخ مسکوب عصر چهارشنبه هفتم اردیبهشت ماه در محل تالار بتهوون خانه هنرمندان مراسمی بر پا کرد. در این مراسم رامین جهاننگلو، حسن کامشاد، علی دهباشی، عبدالله کوثری، پوری سلطانی، کامران فانی و داریوش شایگان سخنرانی کردند. همچنین فیلم گفتگوی رامین جهاننگلو با شاهرخ مسکوب به نمایش در آمد. از شخصیت‌های فرهنگی که در این مراسم حضور داشتند می‌توان از: دکتر محمدعلی موحد، بابک احمدی، ابراهیم مختاری، رضا سیدحسینی، گلی امامی، فرهاد ورهرام، بهرام بیانی، احمد امینی، خجسته کیا، فریده زندیه، علی محمد حق‌شناس، بهاءالدین خرماشاهی، میرشمس‌الدین ادیب سلطانی و ناصر تکمیل همایون نام برد.

ابتدا رامین جهاننگلو به عنوان مدیر جلسه و سخنران اول چنین گفت:

سروران گرامی، دوستان عزیز، خانم‌ها و آقایان

باسلام و خیرمقدم. مجلس امروز ما مجلس بزرگداشت زنده یاد شاهرخ مسکوب است. حاضران در جلسه همگی کم و بیش با روحیه و اخلاق و ارزش علمی و ادبی شاهرخ مسکوب آشنایی دارند. شاهرخ مسکوب به همه مهر می‌ورزید و ما نیز همگی به او ارادت داشتیم و من به نوبه خودم او را مثل یک پدر دلسوز دوست داشتم و از زمانی که به یاد دارم از

محبت و مصاحبت و راهنمایی‌های او بهره بردم و اینک که او از میان ما رفته، اندوه گرانی همه ما را فرا گرفته که فراموش شدنی نیست.

شاهرخ مسکوب انسانی با صفا و روشنفکری با صداقت بود که در روزگار ما با شهامت قلم به دست گرفت و حقیقت‌جویی و حقیقت‌جویی را پیشه کرد. از این نکته که بگذریم، آنچه در شاهرخ مسکوب بود و به گمان من یادآوری آن لازم است، این بود که او با گذار از تجربیات و آموخته‌های بسیار خود از زندگی به نوعی فرزاندگی دست یافته بود. فرزاندگی‌ای که از او فردی پالوده از خودبینی و خودمداری ساخته بود.

کمترا کسی است که یک بار با او هم سخن شده و شیفته فردیت او نشده باشد. این فرزاندگی و بزرگی نفس، شاهرخ مسکوب را به شخصیتی نرم، روادار و انعطاف‌پذیر بدل کرده بود که هیچگاه سود خود را در کتمان حقیقت نمی‌جست و به شهرت بی‌اعتنا بود.

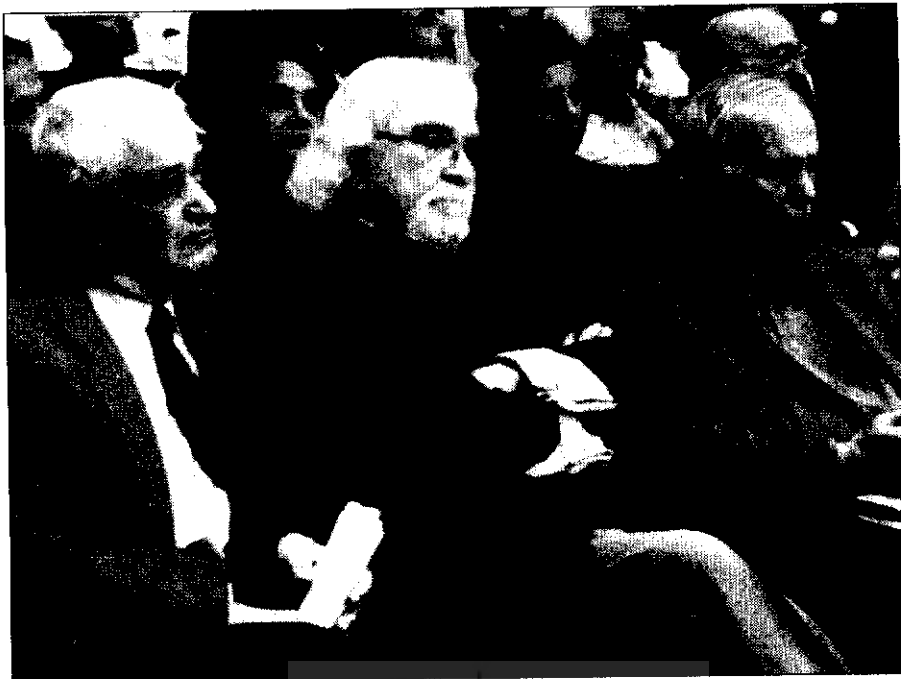
فروتنی و صداقت مسکوب تنها در گفتار نبود، بلکه در کردار و در نوشتار نیز همین یکرنگی را داشت. شاهرخ مسکوب به زندگی عشق می‌ورزید و از دریچه، خواندن و نوشتن زیبایی آن را حس می‌کرد.

شاهرخ مسکوب عاشق این مرز و بوم بود و به فرهنگ ایران بسیار دلبستگی داشت، ولی درباره ایران پنداری افراطی نداشت، به ویژه وقتی که کار داوری علمی در زمینه فرهنگ ایران پیش می‌آمد موشکافانه همه جوانب را می‌نگریست و با چشمی حقیقت بین موضوع را جست و جو می‌کرد.

آثار شاهرخ مسکوب را افراد بسیاری خوانده‌اند و افراد بیشتری نیز در سالهای آتی خواهند خواند و بدیهی است هر کس به سلیقه خود درباره آنها به داوری خواهد پرداخت. ولی هرگز نباید از یاد ببریم که نام شاهرخ مسکوب در تاریخ ادب و فکر معاصر ایران، با چاپ کتابهایی از قبیل مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، سوگ سیاوش و در کوی دوست جاودان گشته است.

با یاد بسیار گرمی شاهرخ مسکوب که انسانی شریف و دوست داشتنی بود و دانسته‌های خود را با بزرگواری در خدمت فرهنگ ایران قرار می‌داد، کلام محبت و دوستی را در این مجلس جایگزین اشک و شیون می‌کنیم، زیرا او نیز اگر در میان ما بود (که البته هست) با اندیشه نیک و طنزآمیز خود لبخند به لب ما می‌آورد. فرهنگ ایران یاد او را و خاک ایران زمین پیکر او را گرمی می‌دارد.

پس از جهان‌بگلو حسن کامشاد دوست دیرین مسکوب در جایگاه قرار گرفت و سخنرانی خود را ارائه کرد که در پی این گزارش خواهید خواند. بعد علی دهباشی بخشهایی از یادداشتهای روزانه شاهرخ مسکوب را خواند که مورد توجه شرکت‌کنندگان قرار گرفت. متن این بخش را



● از راست: هوشنگ پورعسگری - داریوش شایگان و حسن کامشاد در مراسم خانه هنرمندان



● رامین جهانگیر از سخنرانان بزرگداشت شاهرخ مسکوب (عکس کیا امانی)



● عبدالله کوثری از اهمیت آثار مسکوب سخن گفت (عکس کیا امانی)

جداگانه در همین شماره می‌خوانید.

عبدالله کوثری نویسنده و مترجم در سخنرانی خود ضمن برشمردن اهمیت آثار شاهرخ

مسکوب چنین گفت:

من به طور خیلی فشرده می‌خواهم، ادای دینی بکنم. در مقام نسل جوانی که از نوشته‌های مسکوب برخوردار شدم و فکر می‌کنم این فرصت برای نسل بعد از من هم هست که همین بهره‌ها را ببرد. چون آنچه که مسکوب کرده، خوشبختانه، تابع زمان و مکان محدودی نیست. اگر بخواهیم خیلی کلی بگوئیم شاهرخ مسکوب، مهم‌ترین دغدغه‌اش. دغدغه‌ی ایرانی بودن و هویت ایرانی بود. اغلب کارهایی که کرد، جدا از ترجمه‌هایش، در جستجوی تعریفی از هویت بود و در این مسیری که می‌پیمود به درستی یک چراغ راهگشا برای خود برداشته بود، و آن زبان فارسی بود. مسکوب می‌گوید: «ایرانیان، به خصوص بعد از اینکه حمله‌ی عرب انجام گرفت و فرهنگ خاص به ایران وارد شد، از اغلب شیوه‌های بیان محروم شدند. اما تنها زبان برای آنها ماند و به همین دلیل است که تفکر و باورهایشان و همه‌ی تحولات فرهنگی را در زبان فارسی منعکس کردند. به همین دلیل است که جستجو در پی هویت ایرانی، همراه می‌شود با جستجو در سرگذشت زبان فارسی.»

من فکر می‌کنم این حرف‌گزار نباید اگر بگوئیم شاهرخ مسکوب انسانی بود که بسیار

بیشتر از بسیاری از ایرانیها لذت ایرانی بودن را درک کرده بود و در عین حال به مصائب ایرانی بودن وارد بود.

مسکوب برای جستجوی خودش، شاهنامه را انتخاب می‌کند و دلیل بسیار روشنی هم دارد. شاهنامه سه عنصر عمده‌ی هویت ایرانی را در خودش دارد: اسطوره، تاریخ و زبان ما. بررسی شاهنامه، تحلیل داستانهای شاهنامه که من در نوجوانی خودم با مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار آغاز کردم، محملی است برای اینکه شاهرخ مسکوب بگردد، از زبان یکی از بزرگترین شاعران ما. تمام آرزوهای نیک، تمام آمالی را که قرن‌ها یک ملت در درون خودش پرورد. و در قالب پهلوانان خودش نمایان کرده. پیش چشم خواننده بگذارد. مسکوب در عین حال در بررسی شاهنامه به زبان هم می‌پردازد. اصولاً این چند عنصر، تاریخ و زبان و اسطوره همواره در ذهن مسکوب با هم تداخل می‌کنند. یعنی مسکوب محقق نیست که به یک صورت خشک کلاسیک و بی‌انعطاف برخورد کند. مسکوب بیشتر از هر چیز عاشق ادبیات است. عاشق شعر است. از خواندن شعر خوب لذت می‌برد و این منحصر به شاهنامه نیست. حافظ و سعدی را هم عاشقانه دوست دارد. و هر نوشته‌ی زیبایی را دوست دارد. او در شاهنامه سه عنصر اصلی را که برای هویت ایرانی اساسی است یافته و تمام کوشش ۵۰ - ۴۰ ساله‌اش بیان تفسیر این فرهنگ، این اسطوره و در عین حال نگاهی دیگر به تاریخ است.

مسکوب از نویسندگانی است که فکری از آن خود دارد. آنقدر به دست این و آن نگاه نمی‌کند. نه اینکه تئوری‌های دیگران را نخوانده، بیشتر دوست دارد با توجه به منابع ایرانی‌ی که خوانده، استنتاجات خود را انجام دهد. به همین دلیل گاهی اوقات حرفهایی می‌زند که ممکن است مغایر با بعضی از تئوری‌های مرسوم باشد اما همواره حرف خودش را زده.

عبدالله کوثری در ادامه سخنرانی خود چنین گفت: جدا از پرداختن به اسطوره و تاریخ، مسکوب همواره در هر کتابش یا به طور جدا مسالهی امروز ما را هم مطرح می‌کند. امروزی که از عصر مشروطه شروع شده. نکته‌ای که در مقام شاگرد مسکوب، کسی که کتابهایش برایش آموزنده بوده، مهم است، نگاه دور از تعصب مسکوب است. مسکوبی که البته پخته شده، در سن چهل سالگی و به بعد، در بررسی‌ای که از سیر تحول فکری ایران می‌کند در اوائل مشروطه و بعد، برخلاف آنچه که می‌بینیم که شاید در این ۲۰ سال (قبلاً هم) بوده، چوبهای بسیاری برداشته‌اند برای زدن روشنفکران عصر مشروطه، از دیدگاه‌های مختلف و ایرادهایی که گرفتند، مسکوب همواره داور منصفانه‌ای دارد. نه اینکه ستایشگر محض باشد، بلکه به درستی داد هر کس را در بررسی‌های خودش می‌دهد. در مسالهی ایجاد ناسیونالیزم ایرانی که به خصوص بعد از مشروطه اوج می‌گیرد و در دوره‌ی رضاشاه تجلیات زیادی پیدا می‌کند.



● پوری سلطانی از نیم قرن دوستی با مسکوب سخن گفت (عکس کیا امانی)

۳۴۱

کوثری در ادامه گفت: «من به شخصه خودم، جدا از این‌هایی که برشمردم، از نوشته‌های مسکوب بسیاری از کتابها را شناختم برای اینکه بعد بخوانم. بسیاری از کتب متون کلاسیک فارسی را اول حرفی، سخنی، تعریفی از آن در آثار مسکوب دیدم و بعد رفتم کتاب را خواندم، چون یقین داشتم آنچه که مسکوب می‌گوید حتماً محاسنی دارد که او از آن نام برده.

مسکوب در برخورد با شعر معاصر، یکی از ستایشگران بی‌دریغ نیما است و شاید هیچ یک از شعرای معاصر را به اندازه‌ی نیما ستایش نکرده. اما نکته‌ی بسیار ظریف و بسیار مهمی را در کتاب «چند گفتار از فرهنگ ایران» مطرح می‌کند و آن انتقادی است که به بخشی از شعر ایران در یک دوره‌ی کم و بیش طولانی، دهه‌ی ۴۰ و ۱۳۳۰ می‌کند در اینکه گرفتار چارچوبهای ایدئولوژیک می‌شود. مسکوب می‌گوید: «شعرای ما که بسیار هم شعرای گرانقدری هستند، با تقبل این چارچوب ایدئولوژیک، بسیاری از توان خود و توان شعری خود را محدود کرده‌اند و آنجایی که به راستی، آن شور شاعرانه توانسته پرواز کند، است که ما به قطعات درخشان شعر امروز می‌رسیم.» و مقایسه‌ای می‌کند با شعر کلاسیک ما که چرا شعر حافظ یا مولوی بخت ماندگاری یافته ولی این شعر ایدئولوژیک چنین نخواهد شد. من ترجیح دادم این چند خطی را که مسکوب در تعریف نظر خودش نوشته، بخوانم: «رسالت ادبیات، پرداختن به خوشی‌ها و رنجهای وجودی انسان و حالتهای نفسانی و حقیقت‌های هستی است. پرداختن به انسان بودن

در جهان و با جهانیان. با دیگران در اجتماع بودن و بدینگونه خود را در برابر زندگی و مرگ بنیان نهادن. ادبیات و به ویژه شعر، در طلب محال است و به همین سبب در کامیابی های بزرگ خود، ناکام و در کمال خود ناتمام است. در شعر والا جزئی بدل به کلی می شود. و بعد نمونه های بسیار متعددی از شعر حافظ می آورد و...

زبان مسکوب که خودش مقوله ای جدا است از هر چیز، فکر می کنم این حرفهای بسیار هوشمندانه و شاعرانه و زیبا اگر زبانی غیر از این می یافت شاید بسیاری، از جمله خود من را جلب نمی کرد.

مسکوب زبان شگفتی دارد، اما باید فرد «گفتگو در باغ» را در خلوت خودش بخواند تا لذت فارسی خواندن را به معنای واقعی درک کند یا از «رستم و اسفندیار» یا «در سوگ سیاوش» و از همه مهمتر، شاید در بعضی جهات، «از کوی دوست». و به راستی پرداختن مسکوب به حافظ معنای بسیاری دارد، جدا از اینکه شاعر بزرگی است چون حافظ به گمان من آخرین جرقه ی بزرگی ماست که در وجود خودش تمام ویژگیهای زیبایی ایرانی را متجلی کرده و یک جرقه ی عظیم. ما می بینیم که در ۷۹۲ خاموش می شود و بعد از آن دیگر خاموشی است به معنای واقعی.

۳۴۲

علاقه ای که مسکوب به حافظ دارد، جدا از شعرش، به نظر من از این جهت هم است که حافظ انگار به نوعی بعد از ۴۱۰ سال دوباره آن شور اسطوره و فرهنگ ایرانی را بار دیگر در شعر خودش متجلی کرده.

استفاده ای که حافظ از عناصر فرهنگ ما می کند و بهترین نماینده ی فرهنگ ایرانی است در شعر خودش، حتماً در روی آوردن مسکوب به حافظ موثر بوده.

صحبت از زبان مسکوب بود. مسکوب با این همه مطالعه ای که در متون مختلف فارسی دارد، هرگز و سوسه ی فضل فروشی در زبان به سرش نزده، نه فضل فروشی حتی گذشتن از مرز آن زیبایی سنجیده. یعنی پناه بردن به لغات عجیب و غریبی که در بعضی متنها می بینیم. یا از آن طرف تعریب و عربی نویسی، در عین حال هیچ تعصبی هم نسبت به هیچکدام اینها ندارد. مسکوب عاشق این زبان است. و به راستی باید بگوئیم که این زبان در دست او رام است.

سخنران بعدی، پوری سلطانی از دوستان جوانی مسکوب بود که سخنرانی خود را با یاد و خاطره مسکوب آغاز کرد و چنین گفت:

از آشنایی من با شاهرخ مسکوب بیش از پنجاه سال می گذرد. او از دوستان مرتضی کیوان بود و هم او ما را بهم معرفی کرد. در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، شاهرخ کمتر در تهران دیده می شد. بعلت فعالیت های سیاسی، غالباً در شهرستانها بود. برای تولد پسرش - اردشیر - به تهران آمده



● مهرانگیز مسکوب - دکتر فرزانه پور و غزاله مسکوب در مراسم بزرگداشت (عکس کیا امانی)

بود و مرتضی هدیه‌ای خرید و به دیدنش رفتیم. تا سال ۱۳۳۳ که با مرتضی ازدواج کردم دیدارهایمان تصادفی و کوتاه بود، زیرا شاهرخ کم به تهران می‌آمد. هدیه‌ای که به مناسبت عروسی من و مرتضی به ما داد، همواره زینت‌بخش اتاقم بوده است و هنوز هم هست: قاب عکسی از بتهوون در حال رهبری، با خیل جمعیتی در پشت سر او. زیر عکس نوشته شده است: برای دوستان عزیز، پوران و مرتضی. ۱۳۳۳/۴/۸. و سپس «سال بد» آغاز شد و دستگیریهایی بی‌شمار و تفرق یاران. دیدارهایمان و آشنایی بیشتر پس از آزادی او از زندان اوج گرفت. اما تقدیر این بود که به لندن سفر کنم و در آنجا سیل نامه‌های ما به یکدیگر آغاز شد. هر دو از تنهایی می‌گریختیم. شاهرخ به تازگی از زندان آزاد شده بود، زخمهای تنش، هر چند التیام یافته بود، ولی زخمهای روح و دلش از آن همه شکنجه‌ای که دیده بود هنوز تازه بود و خونالود. با تنی رنجور و روحی در هم شکسته از زندان بیرون آمد. در یکی از نخستین نامه‌هایش (در اواخر بهار ۱۳۳۸) می‌نویسد: «می‌دانی که مرض روحی من وحشت و فرار همیشگی از تنهایی است و فرار از خودم. برای همین سفر را دوست دارم و از ماندن زیاد در یک جا بیزارم. برای همین کتاب را دوست دارم، آدمهای زیادی را دوست دارم و تا حد زیادی برای همین بود که افتاده بودم توی فعالیت سیاسی. خلاصه دلم می‌خواهد دنیا و آدمهایش مثل دریا باشند و من مثل یک مغروق در اعماق این دریا که از همه جانب تمام جانم احاطه شده باشد.» (۱۳۳۸/۳/۵)

غیر از این حرفهای جدی، بیشتر نامه‌هایش پر از طنز و شوخی و لودگی است: نمونه‌اش را از نامه ۲۳ خرداد ۱۳۳۸ می‌آورم:

«... بعد العنوان، مرقوم فرموده بودید: «این را اول از همه می‌خواستم بگویم، واقعاً به قول خودت خیلی پرویی... خیلی بی‌ادب شده‌ای، معتقدم یک فکر بکری برای خودت بکنی.» در پاسخ این یکی دو جمله که از نامه من نقل می‌کند چنین می‌نویسد:

«اولاً جای بسی تأسف و تکدر خاطر است که آنچه را اول می‌خواستید بگویید بدبختانه اواسط نامه فرمودید و مخلص دیرتر از آنچه می‌بایست بر خطای خود واقف شد. و حیف است از چون تویی که نصیحت را از چون من واجب النصیحتی دریغ دارد. من اکنون بخود می‌گویم نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند - جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را، یا حقیر جوان نیست و سعادت‌مند است و یا جوان است و سعادت‌مند نیست و یا جوان است و سعادت‌مند است و آن مخدره مکرمه پیر نیست که این حالت اخیر به کلی محال است. بهر حال این کلاف سر در گمی شده است که این بنده کور باطن از آن راه بجایی نمی‌برد. ای کاش بذل مرحمتی کرده در این باره نصیحتی کنید و راهی بنمائید. ثانیاً این بنده با اتکای اعتماد به نفس و تمرینهای شاق روحی و یک جو اراده و یک ذره غیرت (که در حکم کیمیاست) بر آن شده است که از نامه آن سرور بزرگوار، ادب بیاموزد زیرا که لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان.»

با این همه تا به حال به کسی که تا این حد احساساتی و عاطفی باشد بر نخورده‌ام. بارها و بارها شاهد اشک‌هایش بوده‌ام برای ظلمهایی که به دیگران شده است، برای سیاهش و سهراب در شاهنامه، یا حسنگ و وزیر وقتی بردار می‌شود... کجا می‌شود در این فرصت کوتاه به همه این مطالب پرداخت.

شاهرخ با خودش کلنجار می‌رود ولی چه فشنگ. به بخشی از نامه‌اش در تابستان ۱۳۳۸ گوش کنید: «این روزها وضع بدی دارم. در خود احساس بدی و گناه می‌کنم. اولی چیز تازه‌ای نیست، تقریباً همیشه احساس بد بودن در من بوده است، ولی دومی خیلی تازه‌ای دارد. احساس گناهکاری بهمان مفهوم توراتی. حالت وحشتناکی است. احتیاج به یک پناهگاه روحی دارم که نمی‌یابم.»

و در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «... بالقوه بدترین خلق خدایم. اگر آن حرف مسیح که اندیشه گناه، گناه است درست باشد «اگر هم درست نباشد دست کم بسیار زیباست» از خود، گناهکارتر کسی را نمی‌شناسم. باور کن راست می‌گویم. وقتی بخود فکر می‌کنم به یاد تورات می‌افتم که آدمی بالقوه دانه همه گناهان را در کشتزار جانش پنهان دارد.»



● شاهرخ مسکوب و فرزندش اردشیر در سال ۱۳۳۸.

با اینحال به زندگی عشق می‌ورزد. در نامه‌ای به تاریخ تیر ۱۳۳۸ می‌نویسد: «توی زندگی هر روز هزار چیز کوچک هست که هر یک به سهم خود چیز است و شایسته آن است که آدم تا اعماق و با هزار ریشه به آنها چنگ بزند و دوستشان بدارد یعنی که زندگی را دوست داشته باشد.»

به مادر و پسرش بی‌حد علاقه‌مند است و در اکثر نامه‌هایش از آنها یاد می‌کند. از سه نامه پیاپی او نقل می‌کنم. اردیبهشت ۳۰، خرداد ۳۸، تیر ۳۸.

«بالاخره او را [اردشیر را] باید پیش خودم نگهدارم. این است که هر چه بیشتر به من علاقه‌مند شود، بعداً تحمل دوری از محیط کنونی برایش آسان‌تر خواهد بود. شاید اگر می‌توانستم از او در گذرم تا همانجا باشد و بزرگ شود هم من راحت‌تر بودم و هم او، اما نمی‌توانم.» (اردیبهشت ۳۰/۲/۱۳۳۸)

وقتی می‌خواهد خوشحالی زیاد خودش را در مورد موضوعی بیان کند، آن را به دیدار پسرش تشبیه می‌کند: «... از ته دل خوشحال شدم، از آن خوشحالیها که در سالهای اخیر فقط وقتی پیش پسرم هستم به من دست می‌دهد و بس.» (خرداد ۵/۳/۱۳۳۸)

«حال حقیر خوب است فقط نمی‌دانم چرا دستهایم می‌لرزد شاید برای گرسنگی است فعلاً الکی خوشم. یک مادر و یک پسر دارم مثل صد تا دسته گل، [دوستی دارم] مثل یک باغ همیشه



● صحنه‌ای دیگر از مراسم بزرگداشت شاهرخ مسکوب

بهار. این است که خوشم به همین حال نصفه نیمه کاره. یاد آن شعر فرخی سیستانی افتادم که فرماید «کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید»... این دفعه اصفهان کار داشتیم چهار پنج روزی ماندم و از پسرمد دیدار مفصلی کردم. احوالش را پرسیده بودی، خوب است. مثل یک آتش پاره شیطان شده است. میانه‌اش هم با ابوی گرانمایه‌اش روز به روز بهتر می‌شود... (۳۸/۴/۳۰)

در سال ۱۳۳۸، یعنی در سن ۴۳ سالگی، ببینید در پاسخ من که در واقع اشاره‌ام در آن روزگار جوانی به خودم و مرتضی بوده است چگونه از عشق سخن می‌گوید. این قسمت نسبتاً طولانی را می‌آورم، چرا که حاوی جواب همه ماست که در این مجلس حضور داریم. پرسیده‌ام: چطور می‌شود دوست داشتن موجب بدبختی آدمی شود؟

جواب می‌دهد: «چطور ممکن است نشود. مگر نه آن است که آدمی در عشق کامل و تمام می‌شود و عشق وحدت و یگانگی است و مگر نه آن است که در پس این یگانگی به ناچار بیگانگی است، جدایی و فراق است. آیا مرگ نخواهد آمد؟ و آیا دروغی بزرگ نیست که دو تن یگانه را دستی سهمناک و کور چنین وحشیانه از هم دور کند. تا وقتی که انسان لذت عمیق و بی‌پایان وصال را (منظورم لذتی است که بیشتر در جان آدمی است تا در تن او) نچشیده است چه می‌داند تنهایی چیست، چه دردی است. عمیق‌ترین غم فراق در عین وصال فرا می‌رسد. آدم می‌اندیشد: وای از آن روزی که این موهبت بیمانند نباشد. در همان آن است که درد پنهان و

بی‌درمان تنهایی هجوم می‌کند. چون خواه و ناخواه آن روز که محبتان از یکدیگر بیگانه خواهند شد فراخواهد رسید. بزرگ‌ترین شکنجهٔ دوزخ دانه تنهایی است. هر کسی در زندان رنجهای خودش جدا مانده و تنهاست. چه کسی می‌تواند بگوید مرگ چنین سرنوشت شومی را نصیب همهٔ دوستان آن که دمی چند به مراد دلشان خوشبختی و بدبختی بزرگ دارد. لذت و رنج بیمانند دارد و هر چند بدبختی آن بزرگتر است خوشبختی آن هم عمیق‌تر است. اساساً گمان نمی‌کنم بدون احساس بدبختی بتوان خوشبختی را در کار عشق بدست آورد. این است که دوست داشتن کاری ترسناک است. من از چیزهای دیگر که عشق را ناچیز می‌کند، از نیروهای انسانی، از طبایع گوناگون و هزار چیز دیگر صحبت نمی‌کنم. پایدارترین عاشقان در برابر مرگ، سپنجی و ناپایدارند. وقتی که مرگ آمد جز آن که بگویم خوش آمدید چه می‌توانیم گفت؟ به قول یک ضرب‌المثل پهلوی «در مرگ هم مردی و ایذ». حرف‌هایم را جسته و گریخته و آشفته می‌زنم و به قول قدما تشویر می‌خورم که سخنانی می‌گویم که نباید گفت و در خصوصی‌ترین حالات تو خودم را آمیخته‌ام، ولی دیگر گذشته است».

پس از پوری سلطانی، کامران فانی سخنرانی خود را ارائه کرد که در همین شماره می‌خوانید. آخرین سخنران دکتر داریوش شایگان از یاران و دوستان مسکوب ضمن سخنرانی کوتاهی دربارهٔ مسکوب سخن گفت که خواهید خواند. در پایان مراسم فیلم گفتگوی رامین جهانگللو با شاهرخ مسکوب به نمایش در آمد که مورد توجه قرار گرفت.

انتشارات پیام خاور منتشر کرده است: *شانی و مطالعات فرهنگی*

پناهگاه علم و آگاهی
آنه ماری شیمیل

دنیای تصویرها در شعر فارسی

ترجمهٔ دکتر سیدسعید فیروزآبادی

نشر پیام خاور - تلفن ۴۰۶۴۵۹۳